

نامه‌ای به ندیده‌ام



نامه‌ای به ندیده‌ام

۱

بنده‌ای از بندگان خدا که تا امروز هفتاد سال مهمان خداوند بر سفره‌ی زمین بوده است؛ و فرصت مهمانی‌اش رو به پایان است؛ و چیزی نمانده تا از سر سفره بلندش کنند و پرتش کنند به آن جا که عجالتاً نه آب هست و نه آبادانی؛ و نه هیچ منصب و مرتبت دیوانی و غیر دیوانی، می‌خواهد از امروز که روز مبارکی است؛ و - راست یا دروغ - هواشناسی گفت آفتاب درخشنده‌ای داریم - معلوم نیست تا کی - چگونگی گذران این "مهمانی خولی" را برای تو، که تازه قدم میمون خود را به مهمانی نهاده‌ای، و برای آنها که بعد از تو خواهند آمد و بحتمل فرزند، نوه، نتیجه، نبیره، یا "ندیده" تو و این جدّ اعلا، و شاید هم تا حدودی غیر اعلا تو هستند، گزارش کند - گزارشی که چندان مقبول طبع خوش‌بین آن نورچشم جوان واقع نخواهد شد.

چنان که ملاحظه خواهی کرد، این گزارش ترسیم زندگی است - ولی ترسیمی بسیار کریه، خشن، ناهنجار و نانسانی! و تو - که جوانی - میل نداری زندگی و روابط را این گونه کریه و ناهنجار ببینی (این گونه که در گزارش خواهی دید). آخر جوانی سنی است پر از وعده‌های شیرین و خوشایند. جوان چنان به یک آینده‌ی درخشان و پر امید - و البته توام با یأس و تردید - خیره می‌شود و چشم می‌دوزد و مجذوب وعده‌های نسیه‌ی آن می‌شود که متوجه چگونگی گذران زندگی خودش و دیگران نمی‌شود. مثلاً تو چنان مجذوب کتاب "ده قدم تا خوشبختی کامل" و صدها وعده‌ی شیرین نظیر آن هستی که متوجه نمی‌شوی کی از بیست سالگی به هفتاد سالگی رسیدی - و آن "ده قدم" هنوز طی نشده است!

ولی پیری سن تقریباً حسابرسی است! ما پیران، که وعده‌های شیرین را پشت سر گذاشته‌ایم، اکنون به جای چشم دوختن به یک آینده‌ی درخشان، بیشتر به گذشته می‌رویم و با کیفیتی آمیخته به افسوس و حسرت و ندامت، گذشته‌ی خود را زیر سؤال می‌بریم - و بسیار بی‌رحمانه زیر سؤال می‌بریم! به عبارت دیگر، جوانی همه امید است و خوش‌بینی مبالغه‌آمیز؛ و پیری همه یأس است و ناامیدی و بدبینی و حرمان!



و اما سؤالی که من و تو، و همه باید برای خودمان و برای یکدیگر مطرح کنیم این است که آیا این زشتی، ناهنجاری، بی‌رحمی، خشونت و کراهتی که من در زندگی و روابط هم‌سفران و هم‌سفرگان می‌بینم و برایت گزارش و ترسیم می‌کنم، یک واقعیت است؛ یا من - به دلیل آن که قلب و چشمی سیاه دارم - این‌طور آن را سیاه و بد ترسیم می‌کنم؟! آیا وجود انسان‌ها و روابط آنها سرشار از عشق نیست؛ آیا زندگی همه مسرت، آرامش، فراغت، روشنی و زیبایی نیست؟! - که من با این عینک دودی‌ام آن را این‌گونه سیاه و بد می‌بینم!؟

سؤال دیگر این است که اگر ناهنجاری، خشونت، کراهت، ناپرداری و بی‌انصافی مهمانان یک واقعیت است، آیا یک واقعیت عرضی است؛ یا یک واقعیت طبیعی و فطری!؟

همه‌ی این‌ها را باید روشن کنیم. این خداپسندانه نیست که من - به دلیل بدبینی و سیه‌دلی خودم - زندگی و آدمیان را همه زشت و خشن و سیه‌دل ببینم - و آن را یک واقعیت فرض کنم، و بگذرم!



این بنده‌ی خدا حدود ده پانزده سال پیش - که دل و دماغ خیلی کارها را داشتم - زمانی به مدت چند هفته اقدام به نوعی "همه‌پرسی" یا به قول فرنگی‌ها "رفراندوم" گونه‌ای غیر سیاسی و غیر عبادی کردم. موضوع رفراندوم این بود که در پارک‌ها و گردش‌گاه‌ها و خیابان‌ها جلوی افراد صنف سالمند را می‌گرفتم؛ و این سؤال را از آن‌ها می‌پرسیدم: "برادر هم‌سال و هم‌سفر، هرگاه معجزه‌ای حادث بشود و تو از سن و سال کنونی - که بلانسبت یک کمی شباهت به پیری دارد - برگردی به مثلاً پنج یا ده سالگی، آیا حاضری یک‌بار دیگر فرصت مهمانی جدید را همان‌گونه بگذرانی که مهمانی این‌بار را گذرانده‌ای و انشاءالله حالا حالاها هم می‌گذرانی؟! به عبارت دیگر و ساده‌تر: آیا مهمانی این بارت چنان در شادمانی، مسرت، رضایت، آرامش، صفا، خیر و خوبی و زیبایی گذشت که امروز بدون کمترین تردید، و با رضا و رغبت بگویی رحمت خدا بر هم‌سفران و هم‌سفرگان خوب و هنجار و مهربانی باد که حق هم‌سفری، همسایگی و هم‌قافلگی را کماهو حقه به‌جا آوردند؟ که چنان خوب و بی‌آزار با این هم‌سفر خود تا کردند که امروز خاطره‌ی کمترین کدورت، نارضایتی و ملالت را از گذران مهمانی ندارم؟!"

پسرم، فکر می‌کنی چه پاسخی به این سؤال می‌دادند؟! جز تعدادی اندک - که به دلیل نوع باورها، نگرش‌ها و جهان‌بینی خاص خودشان نسبت به زندگی، پاسخی مشخص و کلیشه‌ای می‌دادند - پاسخ بقیه‌ی رفراندوم شوندگان چیزی بود در این مایه‌ها که: "اگر قرار باشد بار دیگر زندگی و مهمانی را از نو آغاز کنیم، و اگر قرار باشد این بار هم آن‌گونه بگذرد که نوبت اول گذشت، خدا گواه است که آرزوی تکرار حتی یک روز و یک ساعتش را هم ندارم! الهی به گریه بیابان نگذرد آن‌چه بر ما گذشت؛ آخر این چه مهمانی‌ای بود؟! باور کن بدتر از مهمانی خولی بود! آخر این چه هم‌زیستی، هم‌سفری و هم‌سفرگی‌ای بود؟! این که مهمانی نبود! این که همه‌اش دلهره بود؛ جان کندن بود؛ چنگ انداختن و قاپیدن از یکدیگر بود! همه‌اش حسرت و حرمان و افسوس و دریغ بود! همه‌اش دویدن و له‌له زدن و محرومیت بود! خدا می‌داند که به خاطر یک لقمه نان چه رنج‌ها و ستم‌ها و سختی‌ها که بر یکدیگر وارد کردیم - و از ناچاری همه را تحمل کردیم!"

فرزندم، باور کن که وضع مهمانی و روابط انسانی - و درواقع نانسانی - ما هم‌سفران خیلی تیره‌تر، ناهنجارتر، پر آزارتر، زشت‌تر و کریه‌تر از چیزی است که من دارم برایت

ترسیم می‌کنم. خدا می‌داند که چگونه فرصت مهمانی را کوفت یکدیگر کردیم!! از هیچ اذیت و آزاری نسبت به یکدیگر فروگذار نکردیم! تا آن جا که دستمان می‌رسید و در توانمان بود یکدیگر را چزاندیم؛ آزار دادیم؛ به یکدیگر مجال ندادیم که لحظه‌ای آب خوش از گلویمان پایین برود. (بلانسبت) ما حتی مثل حیوانات درنده، و بدتر از حیوانات، یکدیگر را تکه‌پاره می‌کردیم - کاری که حیوانات درنده لاقلاً با هم‌نوع خودشان نمی‌کنند!

آن چه بر ما گذشت، آن چه دیدیم همه خشونت و قساوت و بی‌رحمی و ستم بود - با یک مقدار اداها و نمایشات و الفاظ انسان‌مآبانه!

برای این که نگویی عینک سیاه من زندگی را این‌گونه سیاه دیده است، توجهت را به بعضی نکات و اشارات جلب می‌کنم. مگر مولوی نمی‌گوید: "جمله قرآن شرح خبث نفس‌ها است؟! مگر قرآن درباره‌ی انسان نمی‌فرماید: "این‌ها دروغ‌گویان‌اند؛ این‌ها زیان‌کاران‌اند؛ این‌ها نادان‌اند؛ این‌ها هستی خود را بر حباب، بر هیچ و بر تار عنکبوت بنا کرده‌اند"؟! "

در این اشارات قرآن دارد در حقیقت گزارشی از وضع زندگی و روابط زشت و ناهنجار ما انسان‌ها به‌دست می‌دهد!



در زشت و کریه و ستمگرانه بودن روابط ما هم‌سفران تردیدی نیست. این یک واقعیت قابل درک و قابل مشاهده است. اما سؤال بعدی این است که آیا این وضع کریه و ناهنجار یک امر طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است؛ یا به‌دلایلی این وضعیت‌های ناجور بر هستی، بر زندگی و بر روابط آدمیان عارض شده است؟! "

روشن ساختن این موضوع بسیار مهم است. اگر خشم، بی‌رحمی، بی‌مهری و ناهنجاری انسان‌ها فطری و طبیعی باشد، باید گفت انسان گرفتار یک درد بی‌درمان است؛ اسیر یک بدبختی لاعلاج است - و در این صورت هیچ حرف و بحثی درباره‌ی

حل و رفع آن باقی نمی‌ماند. ولی اگر مسأله‌ی انسان عرضی است، بدون تردید قابل حل و رفع نیز هست!

و در این صورت انسان می‌تواند همه‌ی توجه خود را دریافتن پاسخ این سؤال بگذارد که: نحوه‌ی عارض شدن آن مسایل چگونه بوده است؟! چیزی که بر انسان عارض می‌شود به دلایلی عارض می‌شود؛ تحت شرایطی عارض می‌شود؛ و براساس مکانیسم و قانونمندی‌ای خاص عارض می‌شود! باید این قانونمندی را بشناسیم؛ باید مکانیسم و چگونگی عارض شدن مسایل را بررسی کنیم؛ روشن کنیم.



و حال می‌پردازیم به یک مقدار حرف‌های پراکنده‌ی مربوط و نامربوط.

این گزارش شکلی از وصیت‌نامه نیز هست. (و هرچه جلوتر می‌رویم، به وصیت‌نامه نزدیک‌تر می‌شود.) و وصیت‌نامه نمی‌تواند صورت یک کتاب مدون، مرتبط و منسجم را داشته باشد. این را متذکر می‌شوم برای آن‌که مجوزی (از خودمان) حاصل کرده باشیم تا خیال خودمان را در ترسیم گزارش آسوده کرده باشیم؛ تا هر وقت هر موضوعی به مغز و زبانمان خطور کرد - که گزارش آن به نظرمان مفید می‌رسد - فوراً آن را گزارش کنیم - بی‌دغدغه‌ی نامربوط‌نویسی!



موضوع مقدماتی دیگر این است که این جدّ ناموثق حضرت‌عالی قبلاً چند کتاب موثق به چاپ زده - که اکثر، یا شاید همه‌ی آن‌ها حاصل یک مقدار بحث و گفت‌وگوی آزاد و غیر دمکراتیک بوده است به‌صورت سؤال و جواب با عده‌ای ظاهراً علاقه‌مند به این گونه امور و مباحث!

من این روال را تجربه‌ی خوبی می‌دانم - برعکس این رویه که چیزهایی را بگوییم و بدون بحث و تبادل آرا از آن‌ها بگذریم!

پس در این کتاب‌گونه - یا وصیت‌نامه هم عمدتاً - نه کلاً - همان روال را دنبال می‌کنیم.

در این کتاب مقداری از سؤال و جواب‌هایی را می‌آورم که با بعضی علاقه‌مندان به این گونه مباحث داشته‌ام. گاهی، یا بیشتر از گاهی هم مشاهدات روزمره‌ی خود را (که با "روزمرگی" فرق می‌کند؛ و خدا هیچ بنده‌ای را اسیر روزمرگی نکند) درباب روابط و زندگی خودمان انسان‌ها برایت نقل می‌کنم. گاهی هم که فرصتی برای تأمل دست می‌دهد، درباب کلیات زندگی و روابط و مسایل زندگی چیزهایی را که به‌ذهن‌خطور می‌کند برایت گزارش می‌کنم - تا به حساب و تصور خودم برای آن نورچشمی سنگ تمام گذاشته باشم - و نتیجتاً و نهایتاً رضایت و مسرت کامل، و توأم با فاحته او را حاصل کرده باشم!



و حالا گزارشمان را به میمنت و مبارکی این روز و ساعت خجسته، با یکی از همان گفت‌وگوها و پرسش و پاسخ‌های مرغوب - و گه گاه آمیخته به جدل - شروع می‌کنیم.



این را هم بگوییم: یکی از دوستان می‌گفت کتاب پدر و مادردار و صاحب‌شان و صاحب‌هویت حتماً باید مقدمه داشته باشد - مؤخره نداشت، نداشته است - آن خیلی مهم نیست. ولی بدون مقدمه اصلاً حرفش را نزن.

پس خوب است حرفهایی را که تا این جا گفتیم به حساب مقدمه بگذاریم - چه مانعی دارد؟! هیچ مانعی.

خوب، با همه‌ی این قرار و روال‌ها موافقی؟! موافقی؛ ها؟! چرا این‌طور مات به‌من نگاه می‌کنی؟! نکند اصلاً به حرف‌های من گوش نمی‌دهی! این جایی؟ توجه و حضور پر و پیمان داری؟! - یا ”رفته‌ای گل بچینی“؟! بله؟!!

معلوم می‌شود این جایی! بسیار خوب؛ بارک‌الله به این آقا پسر خیلی با ادب که حواسش این جا است. پس شروع کنیم.

برای تهیه این کتاب، می‌توانید از طریق صفحه [ارتباط با ما](#) آن را سفارش دهید.

www.mossaafa.com